



انسان‌ها از مالکیت ناشی می‌شود. کاملاً چپ است، برعکس، لاک و ولتر لیبرال هستند. لیبرالیسم را به معنای آزادی نگیرید (بلکه منظور) رقابت آزاد در کسب سرمایه (است) و اینجا (لیبرالیسم) معنای اقتصادی دارد. این تضاد در دل انقلاب کبیر فرانسه وجود دارد. البته اول روبسپیر طرفدار روشو است. انقلاب را او پیش می‌برد ولی در مرحله دوم نظریه‌های لاک و ولتر است که بیشتر اهمیت پیدا می‌کنند.

بعد هم تحقق امپراتوری ناپلئون است که این آزادی و قدرت نظامی را در تمام اروپا پخش می‌کند، حتی تا روسیه هم می‌برد یعنی بحث جنگ فرانسه و روس. همین وارد کشورهای دیگری از جمله ایران می‌شود. در ایران منورالفکر تام و آگاه ولی درعین حال خائن، ملکم‌خان است. ملکم‌خان کسی است که در ایران از هر کس دیگری بیشتر توجه دارد و توجه کرده است و از هر کس دیگری به غرب مطلع‌تر است. تحصیل کرده فرانسه و سفیر ایران در انگلستان بوده است، در بعضی مجالس انگلیسی‌ها - این را مطمئن باشید - او را که دعوت می‌کردند، به عنوان یک شاهزاده اشکانی حضور پیدا می‌کرد؛ چون ارمنی‌ها خود را اشکانی می‌دانند، خود را به عنوان پرنس معرفی می‌کرد.

◆ در مکاتبات با او هم آمده است.

اگر (این لقب را) نمی‌نوشتند اصلاً شرکت نمی‌کرد. حکم رسمی از ایران دارد که این پرنس - آن هم به لغت خارجی - است. این شخص ایرانی - ارمنی در میهمانی‌های اشرافی انگلستان به فرانسه شعر می‌خوانده و همه ایستاده گوش می‌کردند؛ اینقدر در آنجا شهرت داشته و او را می‌شناختند. با همه عجیب بوده است. یک غربی (است) که با نفوذش و با اطلاعاتش با اینها (رابطه داشته) و در واقع به معنایی دلالت است؛ یعنی در واقع قراردادهای سودآور را به نفع انگلیسی‌ها و اروپایی‌ها، اینجا بازاریابی می‌کند. از هر لحاظ آدم مطلعی است ولی ایرانی نیست. ایرانی‌ها در آن زمان آنقدر اطلاعات ندارند، نه زبان بلد هستند و نه آنقدرها کتاب می‌خوانند. (اما ملکم) یک متجدد آگاه و - شاید افراط‌گویی می‌کنم - دزد با چراغ بود ولی چنین چیزی است. نقش و سهم سیدجمال‌الدین کاملاً با ملکم‌خان فرق دارد، با اینکه در نهایت - بخواهیم یا نخواهیم - نوعی همکاری هم میان آنها هست.

◆ غرض از پرسش این بود که قدری اختلاف‌ها در مشروطه را - چه بین علمای مشروطه‌خواه و

ساده می‌گویم: لاک و ولتر دست راستی هستند [ولی] ژان ژاک روسو دست چپی است. ژان ژاک روسو مخالف مالکیت است و کتابی در مورد «منشا نابرابری میان انسان‌ها» دارد. عنوان کتاب هم همین است؛ کتابی کوچک که یکی از اولین نوشته‌های او است. منشا [نابرابری از نظر روسو] مالکیت است. نابرابری انسان‌ها از مالکیت ناشی می‌شود

علمای مشروطه‌خواه؛ چه بین روشنفکران و علما - بهتر درک کنیم. گویا این اختلاف ناشی از همین عدم توجه به تفاوت میان مدرنیته و وضع قدیم بود. حضرت تعالی هم نوشته‌اید<sup>(۱)</sup> که در قدیم ربط عقل و ایمان مورد بحث بود ولی در وضع جدید، سوژه مدار و مینا می‌شود. حتی وقتی هانری کریبن هم به ما توجه می‌کند، از سوئز کتیویسم تعافل می‌کند و می‌خواهد فلسفه قدیم و جدید را جمع کند و باز فهم ما نسبت به عالم را بهبود نمی‌دهد بلکه ما را از آن غافل می‌کند؟

نه، جریان هانری کریبن را با این مطالب خیلی قاطعی نکنید ولی می‌توانیم جداگانه آن مطلب را مورد بحث قرار دهیم. گفتم که قرن ۱۸ و منورالفکری، (فکر جدید است)، منابع منورالفکری روشن است. در ایران هم این چنین نیست. در ایران عده زیادی در مکتب ملکم هستند و حتی تا حدودی سیدجمال و... (هم) هستند ولی عده‌ای در واقع فقط مترصد حفظ عدالت هستند. خیال می‌کنند این چیزی که در ایران رخ می‌دهد، منجر به برقرار شدن عدالت - به معنایی که آنها می‌فهمند - خواهد شد. یعنی به نحوی سوءتفاهم است ولی در نهایت چطور شد این همه فداکاری منجر به میهمانی سفارت انگلیس شد. این هم چیزی نیست که ما الان بگوییم.

این طور به نظر من می‌رسد که عده‌ای زیربنایی و پنهانی اقداماتی می‌کنند و برای اینکه موفق شوند، از عده‌ای که ناوارد هستند و نادانسته وارد بازی آنها شده‌اند استفاده می‌کنند. قربانی‌ای که از این جریان گرفته می‌شود، خودتان بهتر می‌دانید که نوری است.

◆ شیخ فضل... نوری؟

بله، او می‌داند که چه دارد می‌گذرد ولی او را از میدان خارج می‌کنند چون تا آخر مقاومت می‌کند، این بلا را بر سر او می‌آورند. من چنین چیزی می‌بینم گرچه در کتاب‌های خودم درباره [شیخ فضل...] نوری صحبت نکردم.

◆ نزد قدمای ما فلسفه، حکمت اولی و علم اعلی محسوب می‌شده است. نزد غربی‌ها در قرن ۱۸ و ۱۷ با پیدایی علم و وضع تحصیلی (positive) موضع‌گیری در برابر فلسفه ایجاد شده است. نزد کانت هم می‌توان این را کم‌وبیش دید.

حساب کانت از آنها جداست. کانت کاملاً از نظر فلسفه نظری نیوتنی است. فلسفه نظری کانت یک تامل عمیقی درباره فیزیک نیوتن است و حتی عمیق‌تر از گفته‌های نیوتن می‌رود. نیوتن قدری سرهم‌بندی می‌کند ولی کانت آنقدر تحلیل می‌کند که پلانک و انیشتین با خواندن کانت، نظریه نسبیت را بیان می‌کنند.

اینجا مشکل، مشکل فیزیکی نیوتن است نه افکار کانت. این را بدانید، برای این مدرک وجود دارد. اینشتین در آلمان عضو یک باشگاه کانت‌شناسی بود. آنجا با مطالعه آثار کانت متوجه شد که زمان و مکان نمی‌تواند به گفته کانت «ماتقدم» باشد بلکه در دل طبیعت است ولی اینکه چرا کانت زمان و مکان را ماتقدم دانسته؛ برای اینکه فیزیک نیوتن این طور بوده است. در فیزیک نیوتن طور دیگری نمی‌توان بحث کرد. قبل از کانت صحبت لایب‌نیتس را اگر بکنیم، یکی از معروف‌ترین کارهایی که انجام داده، مباحثه و مکتب‌های با شخصی به اسم کلارک است که کشیشی انگلیسی و پیرو نیوتن است. لایب‌نیتس زمان و مکان ارسطویی را در مقابل زمان و مکان نیوتنی قرار می‌دهد.

این بحث مورد استفاده کانت قرار گرفته است و در نهایت نشان می‌دهد این بحث متعارض (antinomie) است. تعارض‌های کانت به سبب مطالعه و دقت در مکاتبات لایب‌نیتس با کلارک، کشیش انگلیسی است. لایب‌نیتس از این لحاظ ارسطویی است و آن کشیش انگلیسی، نیوتنی است. آنجا زمان و مکان ماتقدم است و برای لایب‌نیتس ماتقدم نیست.

در نقادی عقل محض، زمان و مکان ماتقدم است. من این شیء را می‌بینم و لمس می‌کنم، آن را ادراک حسی می‌کنم و ضرورت عقلی این ادراک، مستلزم «زمان و مکان ماتقدم» است